

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یک مسئله‌ای مدتی است که به ذهن ما رسیده، گفتیم که به رفقا بگوییم ببینیم چه تصمیمی می‌گیرند، قبلا بحثهای ما سه تا بود و بعد دیدیم که نمی‌توانیم، اصلا از عهده آن بر نمی‌آییم، و توانمان بعد از دو تا درس تمام می‌شد، خب گفتیم یکی حذف بشود، آمدیم چوب را بر سر فقه مظلوم زدیم، البته فقه همیشه مظلوم نبوده، فلسفه و حکمت و عرفان مظلوم بوده، به قول مرحوم آقای قمشه‌ای یک دفعه ایشان در مجلسی می‌فرمود زیر هر فرع فقهی دو تا کیسه برنج و یک پیت روغن با یک گوسفند خوابیده است!! ولی هر فرع فلسفی چوب و تکفیر و استغاثات و امثال ذلک، لذا می‌توانیم بگوییم که فقه مظلوم نبوده است ما مظلومش کردیم، لذا با توجه به آن دستوری که ما داشتیم طبعاً خب قرار شد که اصول حذف شود و به جای آن فقه بگذاریم منتهی خب به مباحث اصولی که می‌رسیم یک قدری گسترده‌تر بحث کنیم که خب همین روش را ادامه دادیم و به این کیفیت در جایی که مسائل فقهی و بحث فقهی ناگزیر به طرح یک مسئله اصولی کشیده می‌شود که احتمال دارد که با انتظار موافق نباشیم آن جا یک قدری مسئله را بیشتر صحبت می‌کنیم، این طور تا به حال بوده است که همان نقطه اساسی در همین بحث استطاعت برگشت به واجب مطلق و مشروط و اصلا به طور کلی این پنبه واجب مشروط زده شد و مسئله به صورت دیگری درآمد و از این قبیل خب هست، حالا هر وقت در هر جایی که مسئله مطرح شود خب آن جا بحث می‌کنیم. ولی الان احساس می‌کنم که با توجه به وضعیتی که ما داریم معمولاً مباحث فقهی ما حالا یا به خاطر زیادی صحبت یا دیر آمدن معمولاً تعطیل می‌شود.

تقریباً حدود یک ماهی است که این در ذهنم خلجان می‌کند که با این کیفیت این نقض غرض می‌شود، لذا گفتم که به رفقا بگوییم که اگر ممکن است برای ایشان، ما جای فقه و فلسفه را عوض کنیم، هر دو هست ولی منتهی فقه بیاید اول، بعد آن دومی فلسفه، حالا احتمالاً ممکن است همین قضیه برای فلسفه پیش بیاید، ولی در این جا ما دیگر مخالفتی نکرده باشیم، چون مرحوم آقا به من چند مرتبه تاکید کردند که مباحثه فقه را داشته باشم و من هم در این قضیه مانده‌ام که این اصرار ایشان برای چه بوده است؟ در همان سال آخر حیاتشان ایشان دو یا سه بار که بنده را دیدند - ما هر دو یا سه ماه یک مرتبه مشرف می‌شدیم - می‌فرمودند مباحثه فقهی را تا آخر عمرت ترک نکن، حالا نه این که حتماً خارج باشد، عروه، لمعه، ... و این الان دارد نقض غرض می‌شود حالا از این طرف

می‌بینم که خب بالاخره مباحث فلسفی حرف بیشتر می‌کشد و بعد از یک بحث فقهی حالا نمی‌دانم این مسئله به چه نحوی انجام بشود اگر برای رفقا مسئله‌ای نباشد که ما این جایش را عوض کنیم خب در عین حال هر دو هست به نظر می‌رسد که اگر جا تغییر پیدا کند بخاطر کم حرف‌تر بودن بحث فقهی، بحث اول سر وقت تمام شود، ولی در این فلسفه ان قلت و قلت زیاد است و اشکال زیاد است. حال اگر رفقا بتوانند بحثهایشان را تنظیم کنند خب ما جایش را عوض کنیم تا حداقل به این یکی حرف آقا گوش کنیم.

تلمیذ: از همین جلسه؟

استاد: نه، حالا امروز فقط خواستم استفسار کنم، ببینم، کسی مسئله‌ای ندارد، اگر مسئله‌ای نیست از فردا این جابه‌جایی انجام شود.

انسان گاهی در کلمات بزرگان می‌بیند که خیلی شیکوه می‌کنند، ناله می‌کنند، همین ملاصدرا در جای جای اسفار از مظلومیت علم و مظلومیت فهم و ادراک....، الان نگاه می‌کنیم می‌بینیم واقعا عجیب است که زمانه هیچ تفاوتی نکرده است، البته یک کمکی تکانی خورده است، واقعا چطور بین فهم و بین ادراک و بین تقلید و رفع مسئولیت و تمسک به تخیلات و اوهام و شعارها چه قدر فاصله افتاده است؟ انسان احساس می‌کند هر چه مقدمات را می‌چیند، می‌چیند، می‌آید جلو، همین که می‌خواهد به یک نتیجه برسد، عین ماهی می‌لغزند و افراد خودشان را از التزام به نتایج مقدمات مبرا و منزله می‌کنند!! این ملاصدرا، چقدر احساس غربت می‌کردند، می‌گفتند ما غریب هستیم، غریب، الان هم همان است، هیچ تفاوتی ندارد، هیچ فرقی نمی‌کند، اینها همه برای همین است، برای این است که دیگر فهم انسان را باز کند و وقتی فهم باز شد دیگر انسان کولی نمی‌دهد، بله، گفت با بدنت کار ندارم چون هر چه قوی باشی دیگر از گاو قویتر نیستی، شیرت را می‌دوشند، و هر چه چابک باشی دیگر از اسب چابکتر نیستی، سوارت می‌شوند، آنها با عقل تو کار دارند و با فهم تو کار دارند، این کتابها آمده عقل را زیاد کند، فهم را زیاد کند، و هر چه در مقدمات این مسائل انسان عمق بیشتری پیدا کند، کولی دادن آن به افراد کمتر می‌شود، و عجیب این که انسان هر چه فهم او بیشتر می‌شود می‌بیند که مبانی شرع با مبانی فلسفی بیشتر خود را نزدیک می‌کند و این فاصله را کمتر می‌کند، هر چه عقل بیشتر شود و فهم بیشتر شود این احساس در انسان هست که این احکام شرعی و اعتقادات خودش را با مبانی فلسفی و مبانی عقلانی نزدیک می‌کند و آشتی بیشتر برقرار می‌شود، فاصله همین طور کمتر می‌شود، و بخاطر همین است که با این درسها و با این فلسفه مخالفت می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

در مسئله مثل افلاطون عرض شد که معلم ثانی، ایشان در توجیه کلام افلاطون در مثل نوریه قائل به وجود کلی عقلی و طبیعی شدند، در کلی عقلی که همه معتقد به این مسئله هستند که وجودشان وجود در اذهان است، ولی در کلی طبیعی ایشان می‌گویند منظور افلاطون از مثل نوریه همان کلی طبیعی است که وجود خارجی و وجود عینی دارد که آن عبارت است از همان حقیقت انسانیت که حقیقت انسانیت بدون خصوصیات عوارض طبعاً باید در کلی طبیعی تحقق پیدا کند، چون اگر بخواهد عوارض مشخصه بیاید از آن جنبه کلیت و سعی خارج می‌شود و به جزئی تبدیل می‌شود و جزئی هم دیگر کلی نخواهد بود، ماهیت کلیه نخواهد بود، خب این کلام کلام معلم ثانی بود که در جلسه گذشته عرض شد، که مسئله عینی بودن این یک مسئله واقعی است و در کیفیت تحقق عینیات در عالم مثال بحث شد و گمان می‌کنم مسئله در آن جا هم روشن شد که تمام تفکرات ما و تخیلات ما و صور متصله به ما، صور مثالی ما، همه آنها یک وجود عینی دارند در عالم مثال! همان طوری که خود ما وجود عینی داریم در عالم مثال. و بر همین اساس است کسانی که اشراف بر مثال پیدا می‌کنند نه تنها اشراف بر شخص خارجی پیدا می‌کنند، بلکه بر تفکرات و تخیلات و توهمات و خطورات او هم اشراف پیدا می‌کنند، اگر اشراف پیدا نمی‌کردند نمی‌گفتند یک همچنین فکری تو کردی، یک همچنین خیالی تو کردی، یک همچنین توهمی تو کردی، اگر اینها صورت خارجی مثالی نداشته باشند پس او از کجا فهمید؟ از کجا مطلع شد بر این که آن یک همچنین تفکری داشته؟ و یک همچنین توهمی داشته است؟

یا این که حتی دیده شده است که در بعضی از موارد که انسان فکر طرف را می‌خواند، از چشم او می‌فهمد که الان راجع به او چه نیتی کرده است! چه قصدی کرده است! این اطلاع بر ذهن طرف به واسطه ارتباط مثال است، به واسطه اتحاد مثال است با آن توهم خارجی، و این مسئله برگشت علم حصولی به علم حضوری است. البته در بحث تبدل علم حصولی و علم حضوری ما یک بحثی را بعداً خواهیم کرد که بحث بسیار مفصلی خواهد بود و یک عالم دیگری بر عوالم معارف ما اضافه خواهد شد. ولی الان بر حسب اجمال عرض بنده این است که وقتی که انسان یک اطلاعی پیدا می‌کند بر مثال متصل شخص، بر این صور ذهنی شخص، به واسطه این ارتباط چه پدیده‌ای پیدا

می‌شود؟ چه حادثه‌ای رخ می‌دهد؟ چه قضیه‌ای پیدا می‌شود؟ تا این که انسان به این اشراف دست می‌یابد؟ این اطلاع را حاصل می‌کند؟ چه قضیه‌ای در این جا رخ می‌دهد؟ که این جای بسیار تأمل است، در جایی که ارتباطی بین من و بین این شیء خارجی نیست پس این اطلاع و آگاهی من دیگر در این جا چه صورتی پیدا می‌کند؟ وقتی که بین من و بین شخص ارتباطی وجود ندارد این دو متری من نشسته و من در این طرف نشسته‌ام، دیگر نسبت به فکر او چه ارتباطی برقرار می‌شود؟ بین خود من و بین خود او ربطی ندارد، تا چه برسد به این که من تخیل و توهم و تفکر او را اطلاع پیدا کنم، ولی ما می‌بینیم این هست و این مسئله وجود دارد.

و همین طور این مطلب مطلبی است که دربارهٔ اشتراک حالات افراد در مراتب مختلفه از بزرگان و از کتب اخلاق یا از کتب عرفان نظری نقل شده است که چه بسا دیده شده است که افراد در یک آن، یک مطلب را تلقی می‌کنند به طوری که هیچ کدام اطلاع از دیگری نداشته‌اند این مسئله در آن جا مطرح شده است، در بحث عرفان نظری و اتحاد و اشتراک در مسائل شهودی در آن جا است. به تجربه هم ما مسائلی از این قبیل را در میان بسیاری از افراد و دوستان خودمان دیده‌ایم. این مسئله برگشتش به این است به واسطهٔ آن ارتباطی که نفس رائی و مُدرک با نفس مُدرک پیدا می‌کند این ارتباط باعث می‌شود که یک واقعیت خارجی تحقق عینی و وحدت عینی پیدا کند؛ یعنی آن تفکری که الان شخص دارد و تخیلی که دارد، آن تخیل و آن توهم که مثال متصل او است، یک صورت مثال منفصل دارد، که آن مثال منفصل در مثال است، این شخص با اطلاع بر این و ارتباط با این مثال متصل، با آن صورت عینی مثال منفصل ارتباط پیدا می‌کند، ارتباط با آن صورت به چه معنایی است؟ یعنی آیا او را می‌بیند؟ خب دیدن در این جا صحیح نیست، یعنی همین دیدنی که در این جا می‌بیند، این دیدن در اینجا و این ربطی که در اینجا حاصل می‌شود در یک آن مسائل مختلفی با هم تحقق پیدا می‌کند، در یک آن صورت حصولی برای او حاصل می‌شود و در همان آن به واسطهٔ صورت حصولی، ربط حضوری برای او حاصل می‌شود و در همان آن به واسطهٔ این ربط حصولی وحدت عینی خارجی حاصل می‌شود، این وحدت عینی خارجی را در نظر داشته باشید که خیلی جاها به درد می‌خورد. وحدت عینی خارجی یعنی اتحاد علمی و اتحاد ادراک، که از آن تعبیر به وحدت عقل و عاقل و معقول آورده می‌شود که این بحث بعداً می‌آید که ظاهراً به عهدهٔ فرفیوس بود و بعداً حکمای بعد از او در این مسئله به تحقیقات بهتری دست یافتند.

این وحدت عینی که مدرک پیدا می‌کند به واسطهٔ وحدت است که در خود، این علم و شعور

را می‌یابد و وجدان می‌کند و تا وحدت پیدا نشود با آن صورت عینی مثالی، این ادراک حاصل نمی‌شود. یک میلیون سال هم فکر کند تا وحدت پیدا نشود به جایی نمی‌رسد، شما الان نگاه به درخت می‌کنید، درخت را می‌بینید، تا آن وحدت ادراکی بین شما و بین صورت شجریه، حاصل نشود، که صورت مثالی است، شما اطلاع بر این که درخت الان وجود دارد پیدا نمی‌کنید. شما الان این دستگاه‌هایی که در اینجا هست می‌بینید، تا وحدت بین مدرک و بین آن صورت مثالی پیدا نشود شما اطلاع بر این که الان این دستگاه دارد تمام حرفها را همه را ضبط می‌کند و اگر دست از پا خطا کنی ثبت می‌شود و بعد دیگر تبعاتش را خدا می‌داند، تمام این مسائل همه باید به واسطه این اتحاد حاصل شود، تا شما اتحاد پیدا نکنید، رنگ شما یکدفعه نمی‌پرد و قرمز و سفید نمی‌شود، تا اتحاد پیدا نکنید شرمنده نمی‌شوید و رنگتان قرمز نمی‌شود، تا اتحاد پیدا نکنید... یعنی این همه مسائلی را که انسان مشاهده می‌کند و می‌شنود کی متأثر می‌شود؟ وقتی که این صورت را در خود بیابد تا مادامی که این صورت در خود او یافت نشود، یعنی اتحاد نشود، معنایش این است دیگر، وقتی یافت نشود از آن صورت عینی خارجی غریب و بیگانه است و غربت و بیگانگی و دوئیت بین دو شیء موجب سلب ارتباط است و موجب عدم ادراک و آگاهی است و برای رفع این مسئله، دوئیت باید برداشته شود وقتی دوئیت برداشته شد یک واحد می‌ماند و به واسطه آن یک واحد و آن وحدتی که هست انسان اطلاع پیدا می‌کند بر حقایق خارجی.

این مسئله بسیار دامنه داری است و به مباحث عرفان نظری برمی‌گردد که مسئله ولایت و خلافت الهی و آن ولایت امام علیه‌السلام هم در باب کلام از این قضیه می‌تواند نشأت پیدا کند و افرادی که ولایت امام را با ولایت الله دو تا می‌بینند و آن را جدا احساس می‌کنند و ولایت خدا را ولایت دیگر و آن را تفویضی تلقی می‌کنند اینها به طور کلی از معارف ولایی بیگانه هستند و آنها بعید هستند از این معارف! حقیقت مسئله ولایت به وحدت آن ولایت برمی‌گردد تا آن ولایت اتحاد نداشته باشد و وحدت نداشته باشد آن ولی نمی‌تواند کار انجام بدهد، تا ولایت ولی عین ولایت الله نباشد یک پشه را هم نمی‌تواند از خود دور کند، برای دور کردن یک پشه باید بین ولایت شخص و ولایت الله اتحاد برقرار باشد و الا پلک چشم را هم شما نمی‌توانید به هم بزنید، انگشت دستتان را نمی‌توانید حرکت بدهید، سرتان را هم نمی‌توانید برگردانید، در آن جایی که وقتی که انسان به حال سکون است آن قدرتها همه سلب می‌شود، سلب قدرت یعنی سلب ولایت، منتهی ما آن را به حساب چه می‌گذاریم؟ ما آن را به حساب قدرت می‌گذاریم، به حساب از کار افتادن اجزای بدن می‌گذاریم،

در واقع آن ولایت در این جا منقطع شده است و آن ولایت مربوط به تمام ذرات موجودات عالم است که در بقاء خودشان و در تصرفات خودشان، نفس آنها متحد با نفس ولی است که والی ولایت الله می شود و این فرقی نمی کند، کافر باشد همین است، مؤمن باشد همین است، فاسق باشد همین است، صالح باشد همین است، طالح باشد همین است، تمام افرادی که در عالم هستند، تا ولایتشان اتحاد عینی با ولایت ساریه و جاریه از پروردگار که مبدأ اعلی به آن ولی حی حاضر نداشته باشد نمی توانند تصرفی داشته باشند، آن ابن ملجمی که شمشیر برمی دارد و بر فرق امیرالمؤمنین می زند شما در اشعار دارید:

### علی را ضربتی کاری نمی شد گمانم ابن ملجم یا علی گفت

از این اشعاری که می گویند خب توجیحات هم دارد، به این کیفیت می شود، یا این که آن قاتل دارد با همان ولایت این کار را انجام می دهد، می گویند آقا چطور ممکن است که یکی ولی باشد و ولایت داشته باشد و بعد هم به قاتل اجازه بدهد که بزن بر سر من، و من را بکشد؟ این حرفها چیست؟ این چرت و پرتها چیست؟ این مسئله به این برمی گردد که تا اراده ولی نباشد آن نمی تواند مژه بر هم بگذارد، چه برسد به این که بخواهد که دست ببرد و شمشیر را از غلاف در بیاورد و بر سر بزند.

و همین طور در همه این مسائل این وحدت باید حاصل بشود و وحدت کاری به خوبی و بدی هم ندارد، که حالا فرض کنید که چون این وحدت حاصل شده است پس ابن ملجم مؤمن است! نه! ابن ملجم همان کافر و قسی و شقی هست و آن به جای خودش، صحبت در وحدت است وحدت یعنی اتحاد در عالم وجود، اتحاد در عالم وجود یک مسئله است و قضیه حسن و قبح یک مسئله دیگر است، فرض کنید که تا این چاقو تیز نباشد نمی تواند یک شیء را به دو نیم کند، باید تیز باشد، تیز بودن چاقو و به دو نیم شدن یک شیء خارجی این یک امری است که شرایط خاص خود را می طلبد، حالا این کار بد است یا خوب است، این دخلی به نفس فعل خارجی ندارد، اگر این کار بد است ولی چاقو کند است انجام نمی شود، اگر این کار خوب است و آن شیء خارجی خیلی سفت باشد باز هم این مسئله انجام نمی شود، بد و خوب بودن اصلا در این جا راه ندارد.

این دیدگاه است که مسئله دیدگاه توحیدی را با مسائل حسن و قبح کلامی جدا می کند و هر کدام آن را در جای خود قرار می دهد لذا این باعث شده است که اشتباه در این جا پیدا شود و خلط پیدا شود و مباحث ارزشی و کلامی در قضایا و مبانی توحیدی سرایت پیدا کند و تبدیل به یک آش

شله قلم‌کاری بشود که یا از این طرف انکار شود یا از آن طرف انکار شود، یا این که طرف اصلاً گیج بزند و برود در جاهای دیگر (تیمارستان). بعضی از افراد که مسائل برایشان مشکل بود، خلاصه زده بود به بالاخانه‌شان و دیگر نیاز به دوا و درمان داشتند، از همین افراد آقا میرزا مهدی اصفهانی بود که زده بود به کله‌اش و داغ کرده بود، مرحوم نائینی ایشان را فرستادند در تهران که بیایند و آب و هوایی عوض بکنند و معلوم می‌شد این حرفهایی که می‌زده هم همه بی‌ریشه و بی‌حساب نبوده، این مسائلی داشته که باید یک اصلی داشته باشد، یک مبدأ داشته باشد، بقیه این چرت و پرتها... خب این مطالب هر کدام بایستی که جایگاه خودش را داشته باشد.

مرحوم معلم ثانی این مسئله را به جناب افلاطون نسبت دادند که منظور افلاطون از مثل افلاطونی همان کلی طبیعی است که وجودش وجود اذهان است و وجودش هم وجود واقعی است و وجود خارجی است. بنابراین اشکالی که مرحوم صدرالمتهلین می‌کند این است که ما عینی بودن حقایق کلیه طبیعی را در ذهن انکار نمی‌کنیم، همان طوری که الان بنده عرض کردم که نه تنها انکار نمی‌کنیم بلکه حتی صورت برزخی و مثالی آن را هم اثبات می‌کنیم و دلیلش هم همین است که هر چه که در ذهن خطور کند باید یک حقیقت مثالی داشته باشد و الا چگونه شما بر این اطلاع پیدا می‌کنید؟ در حالی که همه افرادی که دارای مراتب شهود هستند در این وادی مسائلی را مطرح می‌کنند آنهایی که از غیب خبر می‌دهند، چه ائمه و چه غیر ائمه، همه از این تفکرات و تخیلات دارند خبر می‌دهند، خود افراد عادی که نیات را می‌خوانند همه در این مسئله دارند غور می‌کنند و وارد می‌شوند.

این مسئله قابل انکار نیست ولی صحبت در این است که ایشان می‌فرمایند که مسئله افلاطون به یک واقعیت عینی خارج از ذهن برمی‌گردد، مسئله ذهن به حال خودش، در آن جا ما انکار نداریم، آن به جای خودش، این را چه کنیم که به یک واقعیت خارجی برمی‌گردد؟ و نحوه صحبت افلاطون اثبات یک واقعیت خارجی نوعیه است، که همه این صور جزئی، در تحت او قرار می‌گیرند، لذا روی این حساب بخاطر همین است که اشکال وارد شده است و الا نه بوعلی نسبت به این قضیه ایراد دارد و نه سایر افراد ایراد دارند، همه می‌دانند که بالاخره کلی طبیعی ظرف تحقیقش ذهن است، خب این که دیگر جای اشکال نیست، حالا یا یک کسی می‌گوید که این عینیت خارجی ندارد، ذهن کشک است و بیخود است، که غلط است، یا این که می‌گوید ذهن خودش یک مسئله خارجی است، مثل خود شخص که همان طور یک عین خارجی است، ذهن او هم برای خودش عینیت خارجی دارد که

هو المطلوب، لذا از این نقطه نظر به این قضیه اشکال نمی‌شود کرد.

**فان قيل: المشهور ان افلاطون اثبت الجواهر العقلية في الاعيان بحيث هي ماهيات كليات**  
**للافراد الخارجية** اگر به این نحو گفته شود که اثبات جواهر عقلیه، یک ماهیات کلیه بر افراد خارجی  
 است - این را معلم ثانی می‌گوید - شما چه می‌گویید؟ ایشان می‌گویند که نه، باید تأویل کرد کلام  
 افلاطون را و توجیه کرد قلت: **لعل مراده بالاعيان العقول؛ عقول یعنی اذهان فانها اعيان العالم**  
**الحسیّ** اعیان عالم حس است و **العالم الحسی** انما هو ظل لها عنده عالم هستی ظل است برای آن  
 جنبه عالم عقلی. خب لذا این وجودش می‌شود وجود نفسی و وجود ذهنی. **انتهی کلامه** کلام ایشان  
 یعنی حالا این کلام کلام مرحوم آخوند است و **هذا التأویل مستبعد جداً اذ المنقول عن الافلاطون**  
**و الاقدمين و تشنيعات اللاحقين من الاتباع ارسطو على مذهبهم يدل اينها دلالت می‌کند على انّ**  
**تلك الصور موجودة في الخارج** چطور این که خود شخص در خارج موجود است این صور  
 موجود است که **قائمة بذواتها** ارتباط به نفس ندارد، خود این صورت قائم است به ذوات ذی صور،  
 این صورت جسمی ما قائم به جسم است، آن صورتهای قائم به خود ذوات خودشان هستند، **لا في**  
**موضوع و محل** نه این که در ذهن و جایی آن صورتهای تحقق داشته باشند و **قد نقل عنه** از جناب  
 افلاطون که ایشان فرمودند **انه قال: انی رأيت عند التجرد افلاکاً نوريةً من در عالم شهود و مشاهده**  
**افلاک نوريه دیدم. و عن هرمس انه كان يقول هرمس می‌فرماید که - ایشان هم از فلاسفه یونان بوده**  
**است - ان ذاتا روحانية القت الى....** آن وقت شما نگاه کنید آقایان به این مطالب می‌فرمایند قی  
 کرده‌های فلاسفه! آخر آدم باید این درد را کجا ببرد؟ کی ما باید ادب یاد بگیریم؟ کی باید واقعا ادب  
 یاد بگیریم؟ ما که دعوی شاگردی امام صادق را می‌کنیم! امام صادق این مطالب را در زمان خودش  
 اگر می‌شنید رو می‌کرد به اصحاب می‌گفت اینها قی کرده افلاطون است؟ این امام صادق ما است؟!  
 تلمیذ: هرمس شاگرد حضرت ادریس بوده.

استاد: بله، اصلاً ما به احادیث کار نداریم، البته در روایت راجع به افلاطون و هرمس داریم  
 راجع به افلاطون روایت داریم **هو رجلٌ موحّدٌ الهیّ** ما اصلاً کاری به آنها نداریم، ما می‌گوییم آقا یک  
 آدم کافر، یک آدم کافر آمده این حرفها را زده، آیا باید به این حرفها و این مطالب این تعبیر را آورد؟  
 بگو "آقا این مسائل اشتباه است جایی که ما امام صادق را داریم به اشتباهها و خطاهای آنها نباید  
 متمسک شویم" خیلی خب آن وقت صحبت می‌کنیم آیا اشتباه است یا نیست؟ تعبیر به استفراغ چرا؟



یا اصلاً شما معانی کلمات را نمی‌دانید چیست یا .... یعنی امام صادق می‌آید این جور به شما ادب یاد می‌دهد؟ که از این مطالب بزرگان با این تعبیر یاد کنید؟ ما از امام صادق این را بعید می‌دانیم.

تلمیذ: در بعض کتب آمده که هرمس همان ادریس پیامبر است.

استاد: بله، البته بنده هم این را شنیده‌ام، ولی آن چه که به نظر می‌رسد قویتر باشد این است که هرمس شاگرد حضرت ادریس بوده، علی کل حال، یا خودش بوده یا شاگردش بوده. خب شاگرد نبی هم همین است.

ان ذاتا روحانية القت الى المعارف احساس کردم یک حقیقت روحانیه، فارسلنا الیه روحا من امرنا، این همان روح را دارد می‌گوید، یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی، یعنی نسبت به مسئله روح که هو ملک اعلى من الملائكة المقربين، در آنجا راجع به تعریف روح داریم، ان ذاتا روحانية القت الى المعارف احساس کردم که معارف را به من القاء کرده فقلت من انت؟ قال أنا طباعک التام من همان حقیقت انسانیه تام تو هستم که همان حقیقت مثال نوری که آن نفس به واسطه ارتقاء و تجرد طولی به آن مثال نوری خودش که ربط بین خود او و بین پروردگار است می‌رسد و لو لم یکن لکلماتهم دلالة صریحة علی ان لكل نوع موجودا مجردا شخصا فی العالم الابداع اگر کلمات اینها بر این مسئله دلالت نداشت که برای هر نوع یک فرد موجود و مجرد و مشخص در عالم شخصی نه این که فقط ذهنی لما شنعوا علیهم بما نقله الفارابی من انه یجب تشویق نمی‌کردند و کلام فارابی دیگر در این جا جایی نداشت که یجب من اقوالهم ان یكون فی العقول خطوط و سطوح لازم می‌آید در اقوال اینهایی که در عقول خطوط باشد، خط باشد، سطح باشد و افلاک باشد اینها همه مربوط به چیست؟ مربوط به عالم خارج هستند، اگر مسئله فقط مسئله ذهنی بود خب اشکال نداشت، در ذهن هم خط هست، سطح هست، اشکال هست، همه اشکال در ذهن است دیگر، دیگر اشکالی در اینجا نیست، و افلاک افلاک باشد، افلاک خارجی است و ما افلاک نوری نداریم، ثم توجد حركات تلك الافلاک و الادوار بعد حركات این افلاک و ادوار پیدا شود و ان یوجد هناک علوم اضافه بر این در آن جا علمی باشد خب علوم علمی است که در این جا هست دو تا که نداریم یکی این جا یکی آن بالا، یکی وسط، یکی مثل علم نجوم و علم اللحن و علم اصوات مؤتلفه و الحان - که از آن تعبیر به موسیقا می‌شود- و طب و هندسه و مقادیر مستقیمه و آخر معوجة و اشیاء باردة و اشیاء حاره و همه کیفیات و همه اعراض و جواهر، همه در

آن جا هم مثل این جا باشد و بالجملة کیفیت فاعلة و منفعة در آن جا یک کیفیت فاعله و منفعه باشد و همینطور کلیات باشد و جزئیات باشد و مواد باشد و صور باشد همین طور فی شناعات اخر که بر این مسئله وارد می شود تمام اینها ناشی از این می شود که این قضیه ای که مربوط به مسئله متصل هست این یک واقعه خارجی است اگر یک واقعه خارجی نبود شما در ذهن هر چه هم تصور کنید دیگر مسئله خاصی نیست، شما در ذهن می توانید قرمزی را تصور کنید، خط را تصور کنید، اصلا فلک را در ذهنتان بیاورید، همین که من می گویم آمد دیگر، فرض کنید که سردی را بیاورید گرمی را بیاورید. می گوید آی دستم سوخت، چرا نمی گوید دستم سرد شد؟ پس معلوم است سردی و گرمی در ذهن شما است، اینها همه در ذهن است یا اشکال اعراض همه در ذهن وجود دارد و اشکالی هم در این صورت پیش نمی آید این که الان بر اینها تشنیع شده این است که اگر سردی است، سردی که ما حس می کنیم دیگر آن بالا که سردی نیست، معنا ندارد، سردی از حقایق عالم طبع است چه ارتباطی به عالم مثال دارد؟ گرمی مربوط به آتش و نار و دخان است که مربوط به اشیاء خارجی است این گرمی بالا معنا ندارد، چون در عالم تجردات گرمی معنا ندارد، سردی معنا ندارد، قرمزی معنا ندارد.

به خاطر همین قضیه است که گفتند پس منظور افلاطون.... افلاطون آدمی نبوده که حرف مفت بزند، یک همچنین شخصیتی، به این بزرگی، حکیم، .... پس منظور ایشان چه بوده؟ فارابی تأویل کرده که منظورش باید این عالم ذهن باشد در حالتی که دیگران می گویند نه منظور عالم ذهن نبوده اگر عالم ذهن نبود که خب ما هم اشکال نمی کردیم به این افلاطون، خودش آمده گفته است که آن بالا گرما است، یا افرادی مانند هرمس که فرموده ائی رأیت ذاتا نوریه القت الی المعارف یا مانند خود افلاطون که ایشان می فرماید افلاک نوریه ای را دیدم که آنها خارج از بصر است و خارج از احساس ظاهر است، خب معلوم است ذهن خودش را نمی گوید، این دیگر در واقع توجیه به ما لایرضی صاحبه می تواند باشد، خب بعضی هستند که اصلا کارشان توجیه است، یعنی اصلا توجیه نه بخاطر قصد قربت بلکه وقتی می بینند کسی نقد کرده است از لج او می آید این را توجیه می کند، حالا خودش هم آن را قبول ندارد، ولی اصلا این یک نوع بیماری است خب بابا اشکال وارد است، خب قبول کن دیگر، چرا توجیه می کنی؟ توجیه عجیب! یعنی فرض کن طرف گفته آب می گوید سیب زمینی!! آخر بابا آب با سیب زمینی چه ارتباطی دارد؟ نه این شاید آب سیب زمینی بوده است!! شاید حالش خوش نبوده آب گفته... یعنی یک همچنین مسائلی بخصوص در مسائل فقهی و این مسئله

خب خیلی دیده می‌شود، خب اشتباه اشتباه است، نقد نقد است دیگر، یا انسان می‌فهمد که این نقد است، دیگر لازم نیست که همه درست بگویند و همه اشتباه نکنند، همه اشتباه می‌کنند، حرف درست می‌زنند، وحی که به ما نیامده است صد درصد مطالب ما باید مطالب صحیحی باشد.

تلمیذ: نسبت به توحید علمی.....

استاد: گاهی مزاح هم می‌فرمودند!!

خیلی کتاب عجیبی است خیلی واقعا هر دوی اینها، چه مرحوم کمپانی، چه مرحوم آقاسید احمد چقدر بزرگ بودند، واقعا آدم بیاید یک همچنین افرادی را، یک همچنین اشخاصی را، مثل مرحوم کمپانی و آقا سید احمد کربلایی که آقا شیخ آقابزرگ تهرانی در کتاب نقباء البشر دارد که افسوس ما نتوانستیم از این مرد بزرگ استفاده کنیم و حالاتی داشت که کسی از آن حالات اطلاع نداشت و آن وقت با تعبیرات بسیار رکیک از اینها انسان یاد کند که چی؟ یعنی که چه؟ یعنی ضعف خودمان را می‌خواهیم جبران کنیم؟ گربه دستش به گوشت نمی‌رسد می‌گفت بو می‌دهد!! ضعف خودمان را می‌خواهیم جبران کنیم؟ ادب خودمان را می‌خواهیم برسانیم؟ فرهنگ خودمان را می‌خواهیم صادر کنیم؟ این فرهنگ را می‌خواهیم به دنیا صادر کنیم؟ بیایید ای مردم دنیا ببینید که امام ما امام صادق ما چه ادبی داشته نسبت به افلاطون؟ چه ادبی داشته نسبت به فلاسفه ما؟ چه ادبی داشته نسبت به علامه طباطبایی؟ چه ادبی داشته نسبت به مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی؟ چه ادبی.... بیایید تماشا کنید!! واقعا اینها باید شرم کنند و آن بی‌اصالتی خودشان را به پای امام صادق نریزند و از امامهای ما خرج نکنند، بله و الا پسرش امام زمان خلاصه ساکت نمی‌نشیند و حساب همه را می‌دهد دستشان، همین طوری هر کسی بخواهد هر چیزی را بگوید و هر حرفی را بزند و خود را مجاز ببیند برای این که در هر جایی بخواهد دخالت کند.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.  
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.